

پیمانو

دوره دوم

اسفندماه ۱۳۲۴

شماره چهارم

احمد میرفندرسنگی

لونیلا یویچ تولستوی

سخنرای بزرگ سرزمین روسیه لونیلا یویچ تولستوی ۲۸ اوت ۱۸۲۸ در ملک یاسنایا پولیانا از بلوک کرپیونسکی در ایالت تول به دنیا آمد. از کتاییکه در ۷۰ سالگی موسوم به «خاطرات کودکی» نگاشته است بخوبی میتوان استنباط کرد که نویسنده شهیر طفولیت بسیار سرور انگیز شاعرانه و دلچسبی داشته است.

تولستوی در آغوش طبیعت بسیار زیبای یاسنایا پولیانا و در محیط آرام و پرناز و نعمت یاتربار کال اشرافی روستائی نشو و نما کرد. کودکی بود بسیار مهربان و محبت جو.

خودش مینویسد: «نه تنها مادرم بلکه تمام اطرافیانم را از پدرم گرفته تا سوریچیان مردمانی بسیار خوب و سزاوار دلبستگی و محبت میدانستم.»

مادر تولستوی یکی از زنان بی‌رسته عصر خود بود. گذشته از تسلط کاملی که در زبان و ادبیات روسیه داشت زبانهای فرانسه و آلمانی و انگلیسی و ایتالیائی را نیز میدانست. از نجوم و تاریخ و علوم طبیعی و عملی نیز بهره کامل

داشت . بهر های زیبا علاقه مخصوصی داشت . در نواختن پیانو زبردست بود و انسانه ها و قصصی را که خودش تخیل میکرد با لحنی شیرین و دلچسب نقل می نمود .

این زن باقریحه و خوش ذوق در ۳۲ سالگی با پدر نویسنده نیکلایلیچ تولستوی که چهار سال از او کوچکتر بود زناشویی نمود . نیکلایلیچ تولستوی مری بود خوشگل ، دل بنشاط و مجلس آرا . در میان ملاکین روسیه که به بیدگری و قساوت مشهور بودند با انسانیت و حسن خلق نسبت بر عایای زر خرید وزیر دستان بیچاره معروف بود .

در جنگهای ۱۸۱۳ - ۱۸۱۵ بر علیه ناپلئون شرکت کرد . سپس از شغل افسری استفا داده ، تاهل اختیار کرد و بصلاح و مملکت داری پرداخت ، در تعلیم و تربیت تولستوی کوچک چندان توجهی نمیکرد . ولی در عوض از سختگیری های بی مورد و دخالت های بی جا نیز خود داری بینمود و هر وقت فرصتی پیدامی کرد خاطر تولستوی کوچک را بنوازشی شاد میکرد .

تولستوی چندان بهره ای از وجود گرانبهای مادرش نبرد ، چه او دو ساله بود که مادرش فوت کرد . ولی خیال این زن در هر طریق همزه و در زندگی محرک بهترین احساسات و لطیفترین عواطف او بود .

در کودکی وظیفه مادری را نسبت ب تولستوی کوچک زن دیگری انجام داد . این زن تاتیانا بر گولسکایا میباشد که از کودکی در خانه مادر بزرگ نویسنده تربیت شده و همسال پدر او بود . این زن فهیمه و بااراده و پر عاطفه در کودکی مریبی و مونس و همبازی نویسنده شهر بود و بعد ها رفیق شفیق و معرّم اسرار و شریک شادی و اندوه های او گردید . نویسنده نامی مکرر نفوذ معنوی این زن را در وجودش تصریح میکند ، بسیاری از افکار و صفات خود را نتیجه مؤانست با او میدانند و در خاطر آتش با احترام و محبت بی پایانی از وی یاد میکنند . او را بهترین دوست خود میخواند .

در پائیز ۱۸۳۶ خانواده تولستوی بمسکو عزیمت نمود . در تابستان سال بعد پدر نویسنده نامی فوت کرده هنوز یکسال از مرگ پدر نگذشته بود که مادر بزرگ او نیز فوت شد . مرگ پدر در روحیه تولستوی کودک تأثیر فوق العاده عینی بخشید و بقول خودش پس از مرگ پدر بود که برای نخستین مرتبه در اطراف اسرار مرگ و حقیقت زندگی بتفکر پرداخت .

تلخ ترین خاطرۀ تولستوی از آخرین سالهای طفولیتش منازعات و کشمکشهای او بود با معلم جدیدش سن نوما . این مرد کوتاه بین و خود خواه و مستبد بهیچ وجه از موزن تربیت و آئین تربیت بچه فوق العاده ای مثل تولستوی

اطلاعات نداشت . با سختگیریها و مجازاتها و زور گوئیهای خود تولستوی کودک را متالم و متاثر و خشمگین میکرد .

البته باید گفت که خشونتها و سختگیریهای سن تو ماهم چندان بی دلیل نبود . زیرا تولستوی همانطوریکه بعدها نابغه ادبیات شد در کودکی هم ناپه شیطنت و بازیگوشی بود . از تولید اضطراب و حیرت در دیگران خیلی لفت میداد . برای این منظور کارهای عجیب و غریب زیاد صورت میداد . مثلاً روزی از پنجره طبقه دوم عمارت پائین پرید و در اثر تصادف خوبی از مرگ جست .

صفت برجسته تولستوی در کودکی شهرت طلبی و میل بغوغد نمائی بود . آرزو میکرد روزی در میدانهای نبرد مردم را شیفته دلاوریهای بینظیر خود بکند و افتخار و شهرت را در آغوش گیرد . ولی آنچه در او فوق العاده است اینستکه بازیگوشی فراوان را با میل سرشاری به مطالعه دقیق و عمیق و تفکر در اطراف مسائل عالی توأم داشت .

تولستوی از طفولیت در وادی تخیل و دنیای تعلق و تفکر راه می پیمود . در همین دوره نیز بود که الهام عشق در عالم محبت را بروی تولستوی گشود و در سن ۱۱ آتش عشق پاک و بی آلایشی را در دل او برانزوخست . من هر چه در بیوگرافیهای متعدد و یادداشتهای روزانه نویسنده شپیر تفحص کردم عشق دیگری که از لحاظ لطافت و زیبائی بیابه این نخستین عشق وی برسد نیافتم .

در ۱۹۰۳ در نامه بدوست و بیوگراف خود بی ریوکف مینویسد :
«علاقه من بسونچکا کالرشینا در کودکی نخستین و عمیقترین عشق من بود .»
۵۰ سال بعد یعنی در ۱۸۸۹ خاطرات این عشق هنوز باندازه تر و تازه و روشن بود که نویسنده شپیر میخواست از آن در نوشتن کتابی راجع بشوق عاری لژ شهوت یا amour platonique استفاده نماید .

تولستوی در ۱۸۴۱ باخواهر و برادرانش بکازان که مسکن قیم جدید آنها پلگایه یوشکوا بود عزیمت نمودند . ولی تابستانها را کمافی السابق در ملک باستانیا پولیانامیگدراندند . تولستوی پنج سال و نیم در شهر کازان بسر برد . در سال ۱۸۴۴ وارد شعبه زبانهای عربی و ترکی دانشگاه کازان شد . خیال داشت دیپلمات بشود . ولی بزودی دریافت که دیپلماسی و سیاست حرفه او نیست . اندکی بعد در دانشکده حقوق کازان نام نویسی کرد . ولی کاربرد قضائی هم نتوانست او را جلب کند . از طرفی استادان دانشکده حقوق خود مردمان بی سواد بودند و از طرف دیگر موادی که تدریس میشد باذوق و تمايلات تولستوی جور در نمی آمد . روبهرفته لونیکلابویچ در نخستین سالهای اقامتش در کازان

بمقتضای جوانی چنانکه افند و دانی بیشتر یا جمعی از دوستان بخوش گذرانی
میرداخت و کمتر در راه روهای دانشکده بقول دانش جویان آفتابی میشد .

دیری نپائید که طبع دانش طلب و روح فعال و کنجگاو او از خوشگذرانی
و تفریحات ناسالم زده شد و لونیکلایویچ باجدیتی فراوان و علاقه سرشار بمطالعه
پرداخت . تولستوی در این دوره و بعد ما هم در مطالعات خود شیوه مخصوصی
داشت، همیشه چیزی را مطالعه نمیکرد که باذوق و علاقه اش تطبیق نمینمود. در
این خصوص میگوید: « وقتی موضوعی نظر مرا جلب میکرد دیگر بچپ و
راست متناهی نمیشدم و سعی میکردم بانام مطالبی که بامطلب مورد توجه من
بستگی داشت آشنا بشوم. در کازان هم همین شیوه را تعقیب میکردم »

تولستوی در جوانی بمطالعه فلسفه علاقه مخصوصی داشت . این اشتیاق
وافر بمطالعات فلسفی زاده حس کنجگاو ی بود . نویسنده شهیر بمخواست از
طریق فلسفه به حقیقت زندگی و راز و هدف آفرینش پی ببرد . عدم اطلاع
از حقیقت حیات و راز مرمک خاطر تولستوی راستخت متالم و پیریشان میکرد . این
تشویش واضطراب خاطر را از آناری که تولستوی در مباحث فلسفی برشته
تحریر در آورده است بخوبی میتوان پی برد . از علاقه مفرط و ایسان سرشار او
بفلسفه کفایت گفته شود که نویسنده شهیر و منفکر نامی بجای صلیب تمثال کوچکی
از ژان ژاک روسو را که بقول خودش میرستید بازنجیری بگردن میانداخت .
در ماههای آخر اقامتش در کازان برد که لونیکلایویچ بنوشتن یادداشت
های روزانه خود مبادرت ورزید . تولستوی در نوشتن این یادداشتها منظور فوق
العاده مهم و اساسی را دنبال میکرد، بدین وسیله میخواست هر لحظه بر تکامل
فکری و اخلاقی و جسمانی خود نظارت داشتا بنقاط ضعیف و نواقص معنوی و
اخلاقی خود پی برده در صدد رفع آنها بر آید . خلاصه نگارش روزانه برای
تولستوی بمنزله خلوتی بود که با وجدانش میکرد .

تولستوی در کازان بود که املاک پدرش را بین او و برادرانش تقسیم
کردند . در این تقسیم یاسنایا پولیانان نصب او گردید . لونیکلایویچ از آنجا
نسبت بر عیایای زر خرید خود احساس یکنوع مهاد اخلاقی و وظیفه وجدانی مینمود
تصمیم گرفت تحصیلات عالی خود را قطع کرده از کازان یاسنایا پولیانان عزیمت
نماید و شخصاً در محل وسایل رفاه و آسایش رعایای خود را فراهم سازد . مسلماً
علاقه تولستوی بزندگی روستائی و کار فلاحت در این تصمیم بی اثر نبوده است
ولی طولی نکشید که انزوای یاسنایا پولیانان موجب کسالت و تالم
تولستوی گردید .

قوای سرشار روحی و احتیاجات فراوان معنوی که دریاوار در سینه تولستوی جوان در جوش و خروش بود وجود او را چون زورقی که میلان امواج کوه پیکری گیر کرده باشد هر لحظه بسویی میکشانید. از یاسنایا بسکو آمد و سپس برای شرکت در امتحانات نهائی دانشکده حقوق پیطرز بورک رفت. پس از گذراندن یکی دو امتحان از گرفتن دیپلم حقوق منصرف میشود و خیال ورود بارتش در سرش خطور میکند. این زندگی بی نقشه و هدف موجب دل تنگی و کدورت لونیکلابویچ گردید. از طرز زندگی و رفتار خودش نهایت ناراضی است حس عدم رضایت از خویشتن leitmotiv یادداشتهای روزانه او در این دوره میباشد. هر صفحه از این یادداشتها حکایت از کشمکش درونی و عذاب و پریشانی وجدانی مینماید.



تولستوی در آوریل ۱۸۵۱ با برادرش نیکلا مسافرتی بققاز کرد و سه سال در این خطه بسر برد. در آغوش طبیعت با ایهت و زیبایی قفقاز و در جوار مردم کوه نشین ساده این سامان روح مضطرب و خاطر پریشان تولستوی آرام گرفت و در نتیجه این صفای باطن قریحه ادبی او که تا آنزمان در اعماق ررحش پنهان مانده بود تجلی کرد و نویسنده شهرت نخستین داستانهای خود را داستانهای «طفولیت» و «شباب» و هم چنین چند حکایت جنگی را برشته تحریر در آورد. نگارش داستان «قزاقها» را نیز در این دوره شروع کرد. تولستوی داوطلبانه در عملیات جنگی ارتش قفقاز شرکت جست و سرانجام باخذ درجه انسری نائل گردید.

انتشار نخستین داستانهای تولستوی موجب اشتها فراوان او گردید و اسمش در ردیف اسامی نویسنده گان درجه اول روسیه درآمد. چرنیشفسکی منقد ادبی و فیلسوف شهیر روسی نخستین کسی بود که به عظمت ادبی تولستوی پی برده، مشخصات قریحه ادبی او را درک و بیان نمود.

بمقیده چرنیشفسکی مهمترین صفت تولستوی تحلیل عوالم روحانی و درک و تجسم قواعد تغییرات کیفیات نفسانی میباشد. قدرت بی نظیر تولستوی در تشریح و بیان دیالکتیک روح است. منظور چرنیشفسکی از بیان دیالکتیک روح توصیف حرکت مداوم تکامل کیفیات و عوالم نفسانیست. خصوصیت دوم تولستوی را چرنیشفسکی در دل بستگی و نیروی او از اصول عالی و مجرد اخلاقی میداند. تولستوی در نخستین آثارش اوریژینالیت Originalité و خصوصیات قریحه ادبی خود را ظاهر ساخت این Originalité اتفاقی نبود. چه تولستوی آنرا از راه مطالعه فراوان و بررسی دقیق زندگی ظاهری و باطنی اطرافیان

وهم چنین، تفحص در کیفیات نفسانی خودش بدست آورده بود. نویسنده شهیر روسی در افکار و نظریاتش پیوسته راه استقلال می‌یمود. از هیچ Autorité ادبی فلسفی و علمی تقلید نمی‌کرد. تا شخصاً به صحت و سقم مطلبی پی‌نمیرد آنرا کور کورانه قبول نمی‌کرد. این نکته سبب شد که نویسنده شهیر به کمک قریحه ادبی و فکر توانای خود به بسیاری از سرمشکهای رایج ادبی و علمی پشت پا بزند یکی دیگر از خصوصیات تولستوی قدرت و استعداد کم نظیر او در تجسم و توصیف مناظر طبیعی می‌باشد.

تولستوی وصف طبیعت را با تشریح کیفیات نفسانی قهرمان های داستانهایش بنحو بسیار دلکش و بی نظیری توأم مینماید.

شرکت مستقیم تولستوی در عملیات جنگی موجب شد که نویسنده نامی موضوع نخستین داستانهای خود را از زندگی نظامی و حوادث و وقایع جنگی اقتباس نماید. محسوسات و مشاهداتی را که در عملیات جنگی بدست آورد در داستان «دستبرد» و «قطع جنگل» مجسم نمود. تولستوی در این دو داستان احساسات و عواطف گوناگونی را که در موارد مختلف جنگی به جنگجویان دست میدهد و رفتار و کرداری را که هر یک در مواجهه با خطر از خود بروز میدهند در نهایت دقت ضبط و در غایت استادی تشریح مینماید.

نویسنده شهیر در این دوره راجع بچنگ نظریات ثابتی نداشت. تولستوی که طبیعتاً جسور و دلیر بود از طفولیت آرزو میکرد با خطر و مرگ مواجه شده تا درجه تهور و استقامت روحی خود را بیازماید ولی باید گفت که نویسنده نامی از چنگ اقویاً باضعفا بیزار بود.

در مسوده‌های داستان «دستبرد» بارها نسبت به مردم کوه نشین قفقاز که مورد تهاجم قوای تزاری قرار گرفته بودند ابراز تفقد و همدردی مینماید. مبارزه با ساکنین قفقاز هیچ وجه حس میهن پرستی او را تحریک نکرد. برعکس جنگهای کریمه حس وطن پرستی او را با علا درجه برانگیخت.

پس از مراجعت از قفقاز تولستوی را روانه ارتش دونای کردند. در نوامبر ۱۸۵۴ به کریمه انتقال یافت و در دفاع تاریخی هندرسو استوپل شرکت جست.

در این دوره در یاداشتهای روزانه‌اش مینویسد:

«ملت روس دارای نیروی معنوی عظیمی است. در گیرودار این دقایق بحرانی و تاریخی که روسیه میگذراند حقایق سیاسی بسیاری آشکار خواهد شد این آتش میهن پرستی که در نتیجه مشاهده بدبختی های کنونی کشور در سینه

فرزندان این آب و خاک مشتعل شده است تأثیر مستعد و مداومی خواهد داشت
فرزندان این کشور از این پس با شایستگی و لیانت بیشتری در امور اجتماعی
شرکت خواهند جست. شور و آتوزیازمی که امروز جنک بوجود آورده است
حس فداکاری و از خود گذشتگی آنها را در آتیه بیش از پیش تقویت و تحریک
خواهد کرد.

اندکی پس از ورود به سواستوپل تولستوی در نامه به برادر خود مینوید:
«روحیه سربازان بانداره قریب است که بوصف در نمیآید. حتی در دوره
یونان قدیم هم آفندر پهلوانی و دلاوری بمنصه ظهور نرسیده بود. کورنیلف در
بازدیدي که از نیروهای تحت فرماندهی خود بعمل آورد همه جا بجای شادباش
معمولی خطاب سربازان میگفت. بچه ها باید جان داد؛ حاضرید؟ و سربازان با
صدای رسائی جواب میدادند. خواهیم مرد! این تظاهر پوچی نبود. زیرا در چهره
هر سربازی دیده میشد که تصمیم مردن دارد و تاکنون ۲۲ هزار سرباز و افسر
این تصمیم را بادلاوری بی نظیری عملی کردند. چه دوره خوبیست!»
۴ سپتامبر ۱۸۵۵ در نامه به تاتیانا یرگولسکا یا مینوید:

«وقتی شهر را در آتش ویرجهای فرانسه را بر فراز استحکامات خودمان
دیدم اشک از چشم جاری شده» تولستوی بادلاریها و رشادتهای فوق العاده
که در دفاع سواستوپل از خود بروز داد، به تخیلات قهرمانی دوره کودکیش
جامه عمل پوشاند. نویسنده نامی متجاوز از یکماده در خطرناکترین مواضع جبهه
سواستوپل که بقلعه چهارم معروف بود انجام وظیفه میکرد. مشاهدات و محصولات
خود را در دوره معاصره سواستوپل در سه داستان موسوم به «داستانهای
سواستوپل» برشته تحریر در آورد. در داستانهای سواستوپل تولستوی برای
نخستین مرتبه در ادبیات دنیا به تجسم حقیقت جنک و توصیف فجایع و بدبختی های
بیشماری که در نتیجه آن بوقوع می پیوندد میپردازد.

در پایان دومین داستان سواستوپل مینوید:
«قهرمان داستان من، آن قهرمانی که از جان دل دوستش میدارم، قهرمانی
را که سی کردم در تمام جمال و عظمتش مجسم نمایم، قهرمانی که تا ابد زیبا
خواهد بود. حقیقت است.»

حقیقتی را که تولستوی در دفاع تاریخی سواستوپل مشاهده
و با مهارت زیادی مجسم نمود، قدرت معنوی سرباز روسی است که
با سادگی و آرامش خاطر بدون ذره تظاهر از مینهنشی دفاع کند
در داستانی موسوم به «ستواتوپل در ماه دسامبر» درباره علقه بی پایان هر فرد
روسی نسبت بوطنش مینوید: «بوطن پرستی عمومی وقتی میتواند بی بیرید

که فکر کنيد اين مردان ساده و بي آلايش در آن روزهای تاريخی هريك نهرمانی بودند و برای مرگ جزئی اهيتی قابل نبودند. نبرد تاريخی سواستوپل که قبرمانش ملت روس بود در سرزمين روسيه تأثير فوق العاده عمیقی خواهد بخشيد .



تولستوی پس از سقوط سواستوپل در نيمه دوم نوامبر ۱۸۵۵ به پترزبورگ آمد. شعرا و نويسندگان عاليمقام روس: تورگنف - فکراسف، گونچارف دروژين - پيسکي - فنت و چرنيشفسکی او را بعنوان نويسنده درجه اول روسيه در جرگه و محافل خرد با آغوش باز پذيرفتند .

يكسال و اندی پس از مراجعت از کريمه تولستوی داستانهای « ستراتوبل در اوت ۱۸۵۵ » « جوانی » و « گولاك » و « شامل عفو عمومی » و « دوسوار » و « صبح ملاك » را برشته تحرير در آورد .

تولستوی در داستان « صبح ملاك » با آليرزم فوق العاده بصائب و آلام رعبايی زرخرید روسيه را تشریح و مجسم مينمايد . در ادبيات روسيه تنها « باداشتهای يك شکارچی » تورگنف را ميتوان با صبح ملاك برابر دانست . اين برابری از لحاظ فصاحت و شيرینی انشاء است . چه تولستوی در صبح ملاك منازعات دهائين را ربابان را واضعتر و گيراتر از تورگنف تشریح و تفسير مينمايد .

نويسنده شهير در اواخر نوامبر ۱۸۵۶ از خدمت ارتش استعفا داد . دو ماه بعد برای نخستين بار مسافرتی بارو پيا کرد . مسافرت تولستوی شش ماه بطول انجاميد . فرانسه و سويس و ايتاليای شمالی و آلمان را سياحت کرد .

تولستوی در اروپا هم فعاليت خستگي ناپذير ادبش را دنبال ميکرد . آثاری را که سابقاً دست گرفته بود تکميل کرد و داستان « لوتسرن » را که نويسنده در آن بتشریح احساسات و عواطف شخص خود پرداخته نوشت .

در اواخر ژويه ۱۸۵۷ تولستوی بروسيه بازگشت، زمانی در سکو و چندی در باسنایا پولانا توقف ميکرد . در اين دوره فعاليت ادبی او تا اندازه سست شده بود . در مدتی متجاوز از دو سال تنها داستان « سه مرگ » و « رمان کوچکی باسم « سعادت خانوادگی » را نوشت و داستان « آلبرت » را که شمه از زندگی نوآزموده ايست پيايان رسانيد .

در اواخر ۱۸۵۹ باشور و شعف و جدیت فراوانی بتدريس و تطيم و تربيت کودکان رعبايی باسنایا پولانا پرداخت . تولستوی اختلاف فاحشی را که بين زندگی اقليت ممتاز و زندگی توده

های کثیر رنجبران موجود است نتیجه دوران دادن اقلیت ممتاز از شرایط زندگی طبیعی میداند .

بنظر تولستوی توده های کثیر رنجبر از آنجائیکه با فلاحت سر و کار دارند زندگیشان نزدیک به زندگی طبیعی میباشد . نویسنده شهیر این زندگی طبیعی را بر مراتب بهتر از زندگی مصنوعی و سرا پاتزویر و ریای شتی مفتخور و عزیزان بی جهت میداند .

در داستان « سه مرگ » مرگ سه موجود ، يك زن ملاك ، يك مرد دهائی و يك درخت مجسم میشود . زن ملاك كه در زندگی تصنی اش چیز مفتخوری و ریا و تزویر کاری نكرده بود بطرز ناهنجار و بسیار زشت و زنده جان میدهد .

رعیتی كه تمام عمرش با طبیعت دمساز بوده با خاطری آسوده و آرام و بطرزی متین و دلپسند از دنیا میرود . مرگ درختی كه بیش از دو موجود دیگر با طبیعت بستگی دارد نهایت با ایهت و زیبا جلوه میکند . این مرگ با اندازه طبیعی و مجلل است كه گومی مرگ نیست رستاخیزی برای زندگی نوینی است .

بعقیده تولستوی هرچه با طبیعت هم آهنگ باشد و طبق موازین لایتنبر آن زیست کند و زایل گردد زیبا و معقول و مفید است . هر چه مخالف نوامیس طبیعت باشد بی شك تصنی دروغ و پوچ و مضر خواهد بود . این فكر دال بر تجانس فكري نویسنده شهیر و متفكر نای روس با ژان ژاك روسو میباشد كه نه تنها در داستان « سه مرگ » بلکه در تمام آثار نویسنده شهیر روس مشهود و آشكار است . عقیده اساسی تولستوی را اینطور خلاصه و بیان میکنیم: عدمای از مردم طبیعت را فراموش کرده اند و در نتیجه خود و دیگران را با آلام و مصائب بیشمار مادی و معنوی گرفتار کرده اند . راه نجات انسانیت در بازگشت بسوی طبیعت است .

در این نوره تمام هم تولستوی صرف تخصص و مطالعه در مسائل مربوطه پیدا گوژی و یا علم تعلیم و تربیت میشود .

اواسط سال ۱۸۶۰ با خواهر و خواهر زاده هایش برای ملاقات برادرش كه از چندی پیش در اروپا معالجه میکرد بان سامان سفر كرد . این بار سفر نویسنده متجاوز از ۹ ماه بطول انجامید . بار دیگر از آلمان و فرانسه و ایتالیا دیدن نمود . در لندن و بروكسل نیز اقامت گزید . در این سفر با اشتیاق فراوانی اطلاعات خود را در رشته تعلیم و تربیت توسعه میداد . از مدارس و بنگاهها و سازمانهای فرهنگی و تعلیم و تربیتی بازدید دقیقی بعمل آورد . در لندن با گرتسن نویسنده و فیلسوف عظیم الشان روس آشنا شد .

یکدفعه بیارلمان انگلیس رفت. و چند سخنرانی دیکنس را در خصوص تعلیم و تربیت استماع نمود. در بروکسل با پروین سوسیالیست و متفکر شهیر فرانسه ملاقات و مذاکرات مفصلي نمود.

چندی نیز با انقلابی شهیر لهستان لولل Levelel تبادل افکار کرد. در برلن هنگام مراجعت از نویسنده معروف آلمانی Aterbach مؤلف «داستان های روستائی» دیدن کرد. با دیستروک Disterveg متخصص و عالم معروف پداگوژی گفتگوها و مباحثات مشروحی بعمل آورد. مرک برابر بار دیگر نویسنده شهیر را دچار حزن و تألم فراوانی کرد.

در مراجعت بروسیه تولستوی بیشتر از هر وقت تشنه و آرزومند فعالیت اجتماعی و خدمت بخلق بود. گوا اینکه در این دوره اصل بردگی رعایا ملغی شده بود، معذالك زندگی دهاقین بیچاره هم چنان سخت و طاقت فرسا بود. دل تولستوی از مصائب دهاقین بخون می نشست. از آنجائیکه خودش و اجدادش همگی اشراف و رعیت دار بودند، در برابر این وضع عذاب وجدانی شدیدی احساس میکرد و خود را معنای یکی از مسئولین این اوضاع میدانست. برای رهایی از عذاب وجدانی هرچه از دستش برمیآید برای دهاقین میکند. برای کمک و پشتیبانی آنها بود که شش مأمور صلحیه را قبول کرد، برای رفاه و سعادت بچه های آنها بود که مدرسه معروف یاسنایا پولیانارا با پشتکار عجیبی بوجود آورد.

در این دوره تمام فکر تولستوی متوجه تعلیم و تربیت بود. در این زمینه چند مقاله مفصل و پرمغز انتشار داد. متجاوزاً از يك سال مجله تعلیم و تربیتی موسوم به «یاسنایا پولیانارا» را می نوشت.

خدمتگذاری تولستوی بخلق و فداکاری و دلسوزی او نسبت برعایا موجب سوء ظن مقامات رسمی گردید. و بنا بدستور همان مقامات در غیبت تولستوی در یاسنایا پولنایا تفتیش دقیقی از طرف مأمورین شهر بانی بعمل آمد.



تولستوی در ۱۸۶۳ با سوفیا آندریو نابرسن دختر یکی از اطباء مشهور مسکو ازدواج کرد. نخستین سالهای زناشویی در شادی و خوشبختی سپری شد. در ۱۸۶۳ داستان «قزاقها» را انتشار داد. در همانسال داستان «پولیکوشکا» بطبع رسید.

«قزاقها» یکی از شاعران، ترین و دلکشترین داستانهای نویسنده شهیر است. در این داستان عظمت و زیبایی طبیعت شمال قفقاز و هم چنین بسیکولوژی و مانتالیته طوایف قزاق این سامان با دقت و مهارت فراوانی

معجم شده است. عبوروشکا و ماریانکا دوشیزه و جبهه قزاق رلوکاشا بدون تکلف و تصنع باخاطری آسوده در نهایت سادگی و صفا سر میبردند. برعکس النین شهر نشین که گرفتار اندیشه و افکار بفرنج و اسیر کشمکهای درونی است و در ورطه تشویش و نگرانی غوطه و راست و صفای باطن را از دست داده، النین بزندگی ساده و آرام این مردم گره نشین غبطه میخورد. هر چه سعی میکند تشویش و اضطراب فکری را از خود دور کند موفق نمیکردد. خود را در این محیط و میان این مردم غریب حس میکند. عشق او نسبت به ماریانکا بلاجواب میماند. سرانجام قزاقها را ترک میکنند و بادلای پر حسرت ماتم زده زندگي قدیمی خود را از سر میگیرد.

«پولیکوشکا» سرگذشت موحش و غم انگیز رعبت برده ایست. تولستوی در این داستان ثابت میکند که اقدامات منفرد و حتی اقدامات دسته جمعی ملاکین بنظور بهبود زندگي رعایا نمیتواند نتیجه مثبت و حطلوبی منتج گردد. نشان میدهد که حسن ظن و صمیمیت ملاکین هم در این امر شمر اثر نیست. مسلماً نویسنده شهیر در نگارش این داستان از نتایج منفی اقدامات ییشماری که خودش بنظور رفاه حال رعایا کرده بود استفاده نموده است.

«خولستومر» داستان دیگری است که تولستوی در ۱۸۶۳ نوشته است. قهرمان این حکایت اسبی است با اسم خولستومر. نویسنده زندگي اینت قهرمان عجیب را از وقتی که گره چست و چالاکی بود قادوره فرتوتی که بصورت یابوی یخ کشی در آمده از نظر خواننده میکند. بموازات زندگي خولستومر تولستوی زندگي از بابهای مختلف او را نیز مجسم مینماید. خولستومر به خرافات و تکلفاتی که مردم در آن چون مگسی در تار عنکبوت گرفتار شده اند می خندد. اصل مالکیت خصوصی بنظرش خیلی بی معنی و متناقض میآید. نویسنده زندگي این اسب را که از آغاز تا انجام در کار و زحمت و خدمت بخلق گذشته است بمراتب بزندگي تصنیی بوج و سراپا ریا و تزویر صاحبان او ترجیح میدهد. صاحبان خولستومر نه تنها وجودشان برای کسی اثر شمر نبود بلکه مرگشان هم جز زحمت و دوندگي برای دیگران نتیجه در بر نداشت. سگها و پرندگان و بیچه گرگهای گرسنه از جسد خولستومر سد جوع کردند و استخوانهایش بدرد رعیتی خورد، در صورتیکه لاشه جناب اشرف آقای سرپوخوسکی بدرد احدی نخورد.

تولستوی در ۱۸۶۹ پس از شش سال کار و فعالیت خستگی نا پذیر شاهکار جاردان خود «چک و صلح» را انتشار داد. کسانی که این شاهکار ادبی را مطالعه کرده اند تصدیق خواهند نمود

که شرح و تجلیل این کتاب در چند دقیقه و حتی در يك کنفرانس هم میسر نیست. آنچه اینجا اشاره میشود تذکرا جمالی بیش نخواهد بود.

گورگی که بنیان گذار ادبیات نوین سوسیالیستی دنیاست میگوید:

«جنک وصلح عالیترین اثر ادبی قرن نوزدهم میباشد»

گوستاو فلوبرت نویسنده شهیر فرانسوی مؤلف جنک وصلح راشکسپیر ثانی لقب داد و پس از مطالعه این کتاب در نامه به ابوان سرگویچ تورگنوف می نویسد: «از شما متشکرم که کتاب «جنک وصلح» را بمن دادید. اگر بگویم که اثر درجه اولی است، مثل اینست که هیچ نگفته باشم! چه نقاش و چه روان شناس بی نظیری! در حین مطالعه این کتاب بازها طوری مجذوب میشدم که بی اختیار از جا میجستم و بنویسنده آن آفرین میخواندم!»

تراخوف مفید ادبی و فیلسوف نامی روس مینویسد: «جنک وصلح» در ادبیات دنیا نظیر ندارد! خواننده در این کتاب بروحیه و پسیکولوژی هزاران نفر پی میرسد. پرده های بیشماری از زندگی خصوصی افراد و اوضاع اجتماعی و سیاسی از نظرش میگردد. جریان جنگهای تاریخی و فجایع آنها در برابر چشم مجسم میگردد. با تمام احساسات و تمایلات و شهوات موجوده از فریاد نو زاد گرفته تا آخرین ناله پیر محتضری مواجه میشود. احساسات يك دزد روحیه قهرمانی يك جنگجو و کیفیات و عوالم نفسانی يك فیلسوف تمام اینها را که با پیروی صرف از حقیقت نقاشی شده است در این کتاب می یابد. از این اعجاز است که این کتاب را نباید شاهکار ادبی خواند آنرا باید مجیزه ادبیات دانست.»

قهرمان حقیقی کتاب «جنک وصلح» ملت روسیه است که تمام افراد آن ضد مهاجم فرانسوی برای دفاع از وطنشان جانبازی میکنند.

تولستوی جنک تدافعی ۱۸۱۲ و ۱۸۱۳ را جنک معقول مینامد. از همه بالاتر نویسنده این جنک را جنک میهنی میداند. زیرا يك تعصب و يك کینه میلیونها فرد روسی را از طبقات مختلفه کشور در مبارزه با مهاجم تحریک میکند.

تولستوی علت اساسی فتح روسیه را عظمت روحی و قدرت اخلاقی ملت روس میداند. در نبرد آوسترلیس این سجایای ملی سر باز روس ظاهر نشد، چه سبایان روسی منظوری را که مستوجب جانفشانی باشد نداشتند و بهین دلیل شکست خوردند.

ولی در برودینو که بمنزله ستالینگراد قرن گذشته است وضعیت عوض شد. سر باز روس در این نبرد تاریخی منظور عالی و مقدسی را داشت. شب قبل از برودینو هر سر بازی تصمیم داشت بهر قیمت که شده است فتح کند. بقول

بر بزاو خوف این اراده و ایمان بفتح در قیافه جدی متین و مصمم هر سرباز و افسری نمایان بود.

رجحان عظمت اخلاقی ملت روس بر قوای روحی سربازان ناپلئون سبب شد که ملت روسیه ناپلئون را که خود را خدای میدان جنگ میدانست بزانودر آورد و ارتش بسیار نیرومند او را که دنیائی را بزانو در آورده بود مضمحل و تار و مار نماید.

تولستوی کوتوزف سردار نامی روس را مظهر عظمت روحی و سجایای اخلاقی و اراده ملت روس میدانند.



جنگ روسیه و ترکیه که در ۱۸۷۷ بوقوع پیوست مجدداً حس میهن پرستی تولستوی را برانگیخت. با خاطری نگران و روحی آشفته مراقب جریبان امور بود. سر انجام در ۱۸۷۷ سیاهیمان روس قلعه کارس را فتح کردند. این فتح شبان خیال نویسنده شهیر را راحت کرد. این پیشرفت نظامی یک پیشرفت ادبی شایانی را نیز برای ملت روس بدنبال داشت. در این سال شاهکار دوم تولستوی «آنا کارنینا» منتشر شد.

داستایوسکی پس از انتشار این کتاب نوشت: «آنا کارنینا» از لحاظ ادبی حد کمال است. هیچ یک از آثار ادبی اروپا در این عصر بیای آن نمیرسد.

آنا دوشیزه زیبا و خون گرم و احساساتی را در جوانی به عقد کارنین فرماندار که بعدها در پترزبورگ بمقام عالی رسید در میآورند. کارنین مردی بود خشک و با اصطلاح عامیانه مقبز. در زندگی بیچیزی جز کار اداری و امضای نامه هایی که نه بدرد دنیا و نه آخرت کسی نمیخورد علاقمند نبود. چکیده موهومات و خرافات محیط اشرافی خود بود. ۸ سال اول زندگی زناشویی آنها در آرامش و یکنواختی سپری شد. تمام زندگیش را وقف وظائف خانوادگی و تربیت پسر محبوبش سرکی و رفت و آمد و تفریحات متداول کرده بود. خلاصه از آن سعادتی که هزاران دوشیزه و میلیونها پدر و مادر برای دختران خود آرزو میکنند برخوردار بود.

دست بر قضا روزی با افسر جوان وشیک و زیبایی موسوم به ورنسکی آشنا میشود و علاقه او را بدل میگیرد. عشق به ورنسکی با آنکه تا آن زمان به محبت واقعی پی نبرده بود همان کاری را کرد که نسیم بهار با درختان پژمرده مینماید، یعنی روح افسرده او را که گرفتار موهومات و خرافات محیطش بود برای زندگی نوینی بیدار کرد. آنا در نور این عشق که تار و بود وجودش را

فراگرفته بود به تاریکی و ابتدال زندگی گذشته اش در محیط اشرافی بی برد و دانست که زندگی حقیقی و سعادت مند تنها در پیروی از سالمترین و باکترین فریزه انسانی یعنی دوست داشتن و طالب دوستی بودن است . در خلوتی که قبل از خبانت با وجود خود میکند میگوید : « تقصیر من چیست که خدا مرا اینطور آفریده است که نباید دوست بدارم تا بتوانم بگویم زنده ام »

بالاخره به مقررات محیط اشرافی خود پشت پا زده خانه و زندگی خود را ترک میکند و جورانه در عالم نوینی که برویش باز شده قدم میگذارد . ولی ورنسکی مردی نبود که بتواند به عظمت و حقیقت عشق آنا پی برد . عشق برای او سرگرمی بود در صورتیکه برای آنا محبت موضوع حیاتی و مهماتی بوده و بقیعت بزرگترین فداکاریها بدست آمده بود .

آنا از ورنسکی مأیوس میسرود و باز در خلوتی که با وجدان خود میکند میگوید : « من تشنه عشقم و عشقی هم در بساط نیست . در این صورت زندگی برای من بارگرانی بیش نخواهد بود . نور شمع وقتی لازم است که انسان بخواهد بچیزی بنگرد . وقتی چیزی که قابل دیدن باشد وجود ندارد همان بهتر که شمع را خاموش کنند » و آنا شمع زندگی اش را بدست خودش خاموش میکند و جسمی را که زینت و زیور مجالس اشرافی پترزبورگ در دهه ۷ قرن نوزدهم بود زیر چرخهای راه آهن تسلیم عفریت مرگ مینماید . عشقی که آنا آنرا مایه سعادت خود میدانست در محیط پوریا و تصنعی اشرافی موجب مرگ وی گردید .

قهرمانان دیگر این کتاب لوین و کتی نامزد و سپس زن او است . لوین و کتی مظهر مکنونات خاطر افکار و تمایلات خود تولستوی هستند جستجوها و مطالعات و تفکرات عمیق لوین برای رسیدن بخوشبختی حقیقی و درک معنی زندگی سرانجام باین میرسد که لوین خوشبختی را نه در نظریات سیاسی و فلسفی واجتماعی بلکه در ترکیه نفس و تقوا و سادگی می بیند . خانواده ، کارهای فلاحی و بخوری و مؤانست با رعایای ساده را موجب آرامش خاطر و سعادت او میگرداند . تولستوی در « آنا کارنینا » مناظر بيشماري از اوضاع اجتماعي سياسي و اقتصادي روسيه در دهه ۷ قرن گذشته را ترسیم کرده است . این اثر را از لحاظ عمق فکری باید رمان فلسفی نامید .



زمان انتشار « آنا کارنینا » را باید دوره کمال و ثبت افکار و نظریات نویسنده شهیر روسی دانست : آثاری که تولستوی از این بیعت برشته تحریر در آورده ، آینه صادق این افکار و عقاید میباشد .

در دهه ۸۰ قرن گذشته، تولستوی سه اثر معروف «ایمان من»، «اعترافات» و اثر مشهور «پس بالاخره چه کار باید بکنیم» را برشته تحریر در آورد. نویسنده شهر در این سه اثر عصاره افکار و عقاید یا به اصطلاح «طرز جهان بینی» خود را برشته تحریر در آورده است. در همین آثار است که با لحن صریح و قلبی رسوا کننده از سازمان سیاسی و دولتی روسیه بشدت انتقاد میکند. تولستوی تا تنها از وضع سیاسی و اجتماعی روسیه بلکه از زندگی و روش طبقات ممتاز تمام کشورهای دنیا نیز انتقاد میکند.

نخست بذهب رسمی و روحانیون متظاهر روسیه میتازد و سپس به انتقاد شدید اوضاع سیاسی و اجتماعی میردازد. قافله بوبدنسرف نرزه گردان روسیه تزاری در نیمه دوم قرن گذشته مورد تنفر نویسنده شهر است. تولستوی در ۱۸۸۱ نامه به الکساندر سوم مینویسد و بران انقلابیونی که الکساندر دوم را قتل رسانده بودند تقاضای عفو عمومی میکند. ولی بوبدنسرف مظهر ارتجاع تزاری از تسلیم آن به امپراطور خود داری میکند. در همانوقت تولستوی در یادداشت‌های روزانه اش مینویسد: «انقلاب اقتصادی، محتمل نیست» بلکه حتی است. تعجب میکنم چرا آتش آن تاکنون شعله ور نشده است.

نویسنده شهر در سپتامبر ۱۸۸۱ برای تکمیل تحصیلات فرزندانش در مسکو اقامت گزید.

در این سفر از بازارهای مسکو موسوم به «خیتروادینکا» و از خانه های عمومی که فقرا شبها را در آنجا صبح میکردند بازدید نمود. در نتیجه این بازدیدها مشاهداتی را که در سرشماری سه روزه مسکو بعضی آورد فجایع و فقر و فحشاء موحش زندگی مردم طبقه سوم شهری را بر آئی العین مشاهده نمود. این محسوسات و مشاهدات خود را در مقاله مفصلی تحت عنوان «پس بالاخره چه باید بکنیم» تشریح کرد. در همین مقاله عصاره افکار خود را در خصوص مذهب و اخلاق و علم و هنر برشته تحریر در آورد. این مقاله را میتوان کلید گنجینه افکار و عقاید گوناگون نویسنده شهر دانست.

نویسنده بزرگ روس در مبارزات اجتماعی و سیاسی روسیه آنزمان از آرزو و تمایلات میلیونها رعیت روز مزد و بی خانان روسی که در نتیجه شیوع سرمایه داری در این کشور بکلی از یاد ر آمده بودند طرفداری میکرد. بقول لنین «ایدارلوزی تولستوی - فریاد و ناله میلیونها رعیت بی زمین و آنلاک زده روسی است.»

تولستوی باندازه به توده کثیر رعایای روسیه علاقه و ایمان داشت که تمام افکار و اوقات خود را صرف دفاع از این طبقه نمود. در اعترافات مینویسد:

«من از زندگی سابقم دست کشیدم بزای اینکه من زندگی نمیکردم، ادای زندگی را در میاوردم. و فور نعمت و فرط آسایشی که ما در آن بسر میبریم مانع از اینستکه ما بحقیقت و مفهوم درست زندگی پی ببریم. زندگی يك مشت انگل هالم خلقت که ما باشیم چیزی که قابل درك باشد ندارد. تنها زندگی مردم ساده و رنجبر، مردمی که چرخهای زندگی را میگردانند مفهوم و معنی دارد. برای هر ك حقیقت ناگزیر باید بزندگی مردم رنجبر و ساده نزدیک شد.»
همه جا منظور تولستوی از (مردم رنجبر و ساده) میلیونها رعیت مزدور روسی بوده.

بمنظور دفع ظلم و تعدی از این توده های کثیر بود که بزرگترین نویسنده روسیه در قرن نوزدهم در آثارش بر علیه سازمان سیاسی و دستگاه دولتی و نا عدالتهای اجتماعی روسیه تزاری قد عصیان علم کرد.

بعقیده نویسنده شهیر پیشرفت علوم و صنایع و آنچه را که فرهنگ و یا تمدن میگویند برای توده های مردم رنجبر و ساده جز ضرر نتیجه دیگری ندارد چه با هیچ سیستم سیاسی و سازمان اجتماعی و نظریه اقتصادی مردم را نمیتوان حقیقتاً خوشبخت کرد. تنها مایه سعادت داشتن اخلاق عالیست. فردی خوشبخت خواهد بود که اخلاق عالی داشته باشد. نور سعادت وقتی بر ظلمات بد بختی و پریشانیهای پیشمار برده در خواهد شد که تمام مردم روی زمین بمکارم اخلاقی آراسته گردند. مکارم اخلاقی تنها از راه تزکیه نفس و پیروی از اصول مجرد و عالی ادیان بزرگ دنیا بدست میآید. خلاصه تولستوی مورآلیست ایده آلیستی است. و جامه ایدآلر اجامه «کمونیستی میدانند که بر اساس قواعد و دستورات دین مسیح استوار شده باشد.»

عقاید فلسفی و اجتماعی تولستوی در تحولات اجتماعی تأثیر مثبتی نبخشید. علت این بود که نویسنده شهیر تعلیمات خود را بر اساس ملاحظاتی دینی و فلسفه ماوراء الطبیعه و اصول مجرد اخلاقی استوار کرده بود و به همین مسلم تحولات تاریخی توجهی نداشت.

تولستوی کاپیتالیزم و قدرت لایتناهی و مخوف سرمایه را علت العمل بدبختی های اجتماعی و سبب اصلی رذالت اخلاقی و آلام میلیونها افراد بشر میدانند از اینرواز رژیم سرمایه داری شدید ترین انتقادات را بعمل میآورد و بدینوسیله به ایده اولوژی طبقه بورژوازی بزرگترین لطمه ها را وارد میکند. و در همین حال از مسلك کمونیسم خیالی که یکی از شیرین ترین و کهنه ترین رؤیاها و آرزو های بشریست دفاع میکند.

لنین در خصوص فلسفه تولستوی مینویسد: «گوا اینکه تعلیمات فلسفی

تولستوی من حیث المجموع ارتجاعی و غیر عملی است معذالك ارزش و اهمیت سوسیالیستی (البته سوسیالیزم خیالی) آن غیر قابل انکار است. تولستوی در زمینه سوسیالیزم و کمونیزم نظریه مثبت و مفیدی ابراز نداشت. لیکن انتقاد شدید و فوق العاده استادانه و آگاهانه از رژیم سرمایه داری میکند باید بمنزله قویترین ضرباتی دانست که تا کنون به پیکر ایده اولوژی کابتالیزم وارد آمده است. در مبارزه طبقات مترقی و روشن فکر با کابتالیزم این انتقادات بمنزله اسلحه کاری و فوق العاده ذقیقه‌نی است. لنین اصولاً مجموعه عقاید تولستوی یا ایده اولوژی او را چکیده تنایلات و آراء میلیونها دهقانهای روز مزد و بی زمین روسیه میداند. و بعقیده پیشوای انقلاب تولستوی بزرگترین مدافع رژیم شیخوخت یا سیستم باتربار کال میباشد.

سانسور تزاری مانع از انتشار رسالات مذهبی و فلسفی و مقالات سیاسی و اجتماعی نویسنده بزرگ بود. از اینرو تولستوی با کمک دوست و همفکرش چرتکف آثارش را نخست در سوئیس و بعد در لندن منتشر میساخت در اواخر ۱۸۸۴ تولستوی و چرتکف مشترکاً مطبعه و بنگاه مطبوعاتی با اسم «پوسردنیک» یا واسطه را تأسیس کردند. منظور این بنگاه این بود که آثاری در زمینه افکار و عقاید تولستوی برای توده انتشار دهد. بسیاری از داستانهای خود تولستوی در این مطبعه بطبع رسید.

در اینجا بی مورد نمیدانم که شمه از عقاید تولستوی را در باب ادبیات و وظیفه شعرا و نویسندگان و فلاسفه بعرض برسانم.

نویسنده شهیر روس با هنر و خصوصاً ادبیاتی که برای تفریح و سرگرمی مشتاقانکلی اجتماعی تهیه میشود بسختی مخالفت میبرد. بعقیده او هنر باید ملی و دارای جنبه اخلاقی و اجتماعی باشد. هنر باید قابل فهم و درک توده ساده و رنجبر باشد تا بتواند احتیاجات معنوی آنها را مرتفع سازد.

نویسنده و شاعر بهیچ وجه نباید از جامعه کناره گیری کند. جای نویسنده و شاعر و متفکر در وسط گود اجتماع است. زیر اهنرمنند دارای عالیترین وظیفه است. و این وظیفه عبارتست از رهبری افکار و پرورش عواطف و هدایت احساسات هنرمنند استاد مکتب‌زندانگیت. از اینرو بود که نویسنده بزرگ در طی تمام کارهای ادبی خود از تر هنر آزاد یا *art pour l'art* بسختی انتقاد میکرد و از تر هنر مفید یا *l'art ut util* با تمام قوا دفاع مینمود.

این طرز فکر موجب توجه مخصوص تولستوی به فولکوریا ادبیات عامیانه گردید. با اشتیاق و پشت کار فراوانی افسانه و قصص و ترانه ها و امثال و حکم ملی روسی را جمع آوری می کرد. و بقول خودش در نگارش آثارش از آن

سر مشق میگرفت .

علاقه نویسنده به فلکور سبب شد که خودش در صدد انتشار يك سلسله داستانهای ملی بر آید . منظور نویسنده از انتشار این داستانها تصفیه اخلاق توده مردم بود . این داستانها که بسبکی فوق العاده روان شبیه بسبک پوشکین نوشته شده است افکار عالی و اصول اخلاقیرا بصورت پند و اندرز و شعری ساده از نظر خواننده می گذراند .

گذشته از داستانهای ملی تولستوی در آن دوره يك سلسله درامهای ملی نیز انتشار داد که همان جنبه اخلاقیرا داشت . بین این درامها چند درام باندازه خوب نوشته شده که ارزش جهانی پیدا کرده است و با بهترین درامهای شکسپیر کوس برابری میزند . یکی از این درامها «سلطه تاریکی» میباشد . نویسنده در این درام تحلیل کیفیات نفسانی و تجسم عوامل رفعل و انفعالات روحی را که از مشخصات قریبه ادبی او میباشد برش اغلا رسانده است .

نویسنده در این درام ظهور و پیشرفت رژیم سرمایه داربرا در یکی از دهات عقب افتاده روسیه نشان میدهد . بر خورد دنیای کهنه با اصول و مقررات آبابلی اجدادی با دنیای جدید سرمایه داری در نهایت استادی معجم شده است نمایش درام «سلطه تاریکی» تأثیر فوق العاده بخشید . اندکی بعد روی سنهای اروپا نیز ظاهر شد . اندکی بعد کمدهی معروف « بهره های دانش » منتشر شد . این کمدهی انتقادیست که تولستوی از متولین یسکار و مفتخور میکند . این موجودات بی بو و خاصیت از صبح تا شام مشغول مطالعه و مباحثه در علم سیریتیزم و احضار ارواح میباشد . تنها رعایای بی زمین هستند که در این کمدهی مورد علاقه و توجه تولستوی قرار میگیرند . در خانه این آقا و خانم کلفت زرنگ و با هوشی زندگی میکند . این کلفت با زرنگی تمام در مباحثات سیریتیزم و احضار ارواح شرکت واز بابان خود را مسخره میکند . سرانجام با حقه بازی و دخالت دادن ارواح از بابان را فریب داده مجبورشان میکند که زمینها را بقیمت خیلی نازلی بر رعایای مزدور بفروشند .

« مرگ ایوان ایلیچ » که یکی از بهترین داستانهای تولستوی میباشد اندکی پس از درام سلطه تاریکی انتشار یافت . گی دو ما پاسان بزرگترین نویسنده فرانسه پس از مطالعه این داستان نزد فکر روزانه اش نوشت : « این اثر تولستوی مرا بکلی از خودم نا امید کرد . خواستم ده ها جلد آنرا مرا بسوزانم . »

موضوع این داستان تجسم و توصیف وحشت و اضطرابیست که يك مرد عادی در برابر مرگ احساس میکند ، هیچکس قبل از تولستوی و بعد از او دردهای جسمانی و آلام روحانی محض را که زندگیش سرا پا عاقل و باطل گذشته است ، با این قدرت و آلیسم توصیف نکرده است .

نویسنده و متفکر نامی آخرین سالهای عمر خود را بیش از پیش صرف مطالعه و تحقیق در باره روابط جنسی زن و مرد نمود. دو داستان « آهنگ گروتسک » و « شیطان » نتیجه این تحقیقات میباشد. نویسنده در این دو داستان مشهور از روابط تناسلی مابین زن و مرد که تنها ناشی از شهوت و عاری از حقیقت و معنویت باشد بسختی انتقاد میکنند. بعبده تولستوی شهوت صرف تمایل جنسی که با هیچ احساسات انسانی و عوالم معنوی همراه نباشد آتشی است که خرمن هستی را میسوزاند و سرانجام غالبترین احساسات بشری و لطیفترین عواطف انسانی را خاکستر کرده انسان را بصورت حیوانی درمیآورد.

عشق‌هایی که بی رنگی بود عشق نبوت عاقبت رنگی بود
مولوی

در سالهای ۱۸۹۱ و ۱۸۹۳ و ۱۸۹۸ قحطی شدیدی در استانهای ویازان و تولا و ارفل رخ داد. تولستوی باتمام قوا درصدد مبارزه با قحطی بر آمد و پس از چندی مقاله تحت عنوان « رعایای روسیه چرا گرسنه اند » انتشار داد. سازمان سیاسی و تشکیلات اجتماعی روسیه عصر خود را بیسازد انتقاد گرفت. پس از انتشار این مقاله در محافل درباری صحبت از تبعید یا فرستادن نویسنده به دارالمجانین و یا صومعه مخوف سوزدال بیان آمد. گرت درنامه به تولستوی مینویسد: «یکمفته است که مقاله شما نقل مجالس شده است. متمولین و مفتخوران خیلی عصبانی شده‌اند.»

لونیکلایویچ در نامه‌های خود به امپراطور الکساندر سوم از زورگویی، خود سری و حق‌شکنی که از خصوصیات رژیم تزاری بود بسختی انتقاد میکند. در اواخر دسامبر ۱۹۰۱ نامه به نیکلای دوم آخرین تزار روسیه نوشت و از او تقاضا کرد که یوغ استبداد را درهم شکسته ملت روس را در اظهار تمایلات و بیان احتیاجات مادی و معنوی خود آزاد بگذارد. قوانین مخصوصی که توده مردم را بصورت پاریا‌های هندوستان و مردم مفروم و مپجور در آورده است لغو نماید. آزادی مذهب و آموزش و پرورش را اعلام دارد. و از همه واجبتر حق مالکیت اراضی را از مستحق مفتخور سلب کرده زمین را بین زارعین روسی تقسیم نماید.

در ۱۹۰۰ شاهکار سوم تولستوی رمان « رستاخیز » منتشر شد. سانور تزاری بسیاری از قطعات این کتاب را که شاهکار انتقاد اجتماعی است حذف کرد. متن کامل رمان رستاخیز بوسیله چرتکف در لندن چاپ و منتشر شد. پس از انتشار این کتاب سینود، هیئت عالی مذهبی در روسیه تولستوی را تکفیر کرد. نویسنده شهیر در این کتاب سرگذشت دو شیوه از طبقه سوم موسوم

به کاتیوشا مسلووا را که در عنقوان جوانی فدای شهوات رانی شاهزاده نخلودف شده و سپس در ردیف زنان بدکار درآمد بود توصیف میکند. در مرحله دوم رستاخیز معنوی کاتیوشا را در تبعیدگا، سبیری در نتیجه مجالست با انقلابیونی که بهمان جا تبعید شده بودند تشریح مینماید. و ندامت و پشیمانی و تلاش نخلودف را در راه تزکیه نفس مجسم میسازد. و در عین حال تشکیلات دولتی و مذهبی و اجتماعی و اقتصادی روسیه را در اواخر قرن نوزدهم مورد انتقاد شدید قرار میدهد. نشان میدهد که این تشکیلات تنها در روسیه تزاری بلکه در تمام دنیا تنگی به اسارت و فقر و بدبختی میلیونها انسان میباشند. و تنها بزور سر نیزه و توسط نیرنگ و فریب برزیا مانده است. این اثر محکمترین ضربه ایست که تولستوی با اصول سرمایه‌داری و فجایع و عواقب شوم این روش میدادگری وارد ورده است.

نویسنده در اواخر زندگی داستن حاجی مراد را انتشار داد. حاجی مراد کوه نشین دلاوریست که با تهور و جسارت فراوان از آزادی و سرزمین آبائی و اجدادی خود دفاع میکند. حاجی مراد یکی از بهترین تپیهای مثبتی است که قلم توانای تولستوی مجسم نموده است.



نویسنده شهیر در آخرین سالهای عمر خود همچنان بفعالیت ادبی و تبلیغ مراسم و مسلک خود مشغول بود. با وجود ناخوشی سختی که از ۱۹۰۱ تا ۱۹۰۸ گریبان گیر او شده بود مطلقاً به نیروی جسمانی و قدرت کار نویسنده نلی خللی وارد نیامده بود.

زندگی تولستوی در اواخر عمر دریا سنایا پولیانایا سخت دشوار و طلاق فرسوده بود. چه بستگان و اطرافیانش با عقاید و طرز زندگی او سخت مخالفت میورزیدند و با خردگیریها و انتقادات خود موجب کدورت خاطر نویسنده را فراهم میکردند.

تولستوی در ۱۹۰۵ در یاداشتهای روزانه مینویسد: «وقتی زندگی را احتمالاً با فقر و پریشانی مردم مقایسه میکنم دلم بخون مینشیند، بیچاره مردم تنگدست و بدبخت. عده محدودی خوب لباس میپوشند و سیر میخورند و میآشامند، کاری جز گول زدن و خصومت با یکدیگر ندارند و عده کثیر دیگری بعنوان رنجبر و نوکر و کلفت برای تهیه وسائل رفاه و آسایش آنها مدام در تنگ و دو هستند.»

ولی تولستوی مدت مدیدی بود که زندگی را کنار گذاشته، چون رغبت ساده زندگی میکرد. اوقاتش را بسو قسمت کرده بود زمانی بکارهای

فکری و چندی بکارهای جسمانی میپرداخت و تا میتوانست دایرهٔ احتیاجات خود را محدود کرده بود.

هنگام بروز انقلاب ۱۹۰۵ از منافع و منظور توده‌های کثیر و دهاقین روزمزد روسی دفاع میکرد. تولستوی که تمام عمر مخالف مبارزه و خونریزی بود و شیوهٔ تسلیم و رضارا تبلیغ میکرد این بار سختگیرها و حتی قساوت توده را که برای شکستن یوغ بردگی قد عصیان علم کرده بود بجای پسندیده میدانند. از خشونت و قساوتهای بیشماری که مقامات رسمی نسبت به مسیین انقلاب ۱۹۰۵ روا داشتند سخت متأثر و خشمگین گردید. این تأثر شدید و خشم فراوان خود را در مقالهٔ تحت عنوان «نمی‌توانم ساکت بمانم» که در ۱۹۰۸ انتشار داده است بمقامات رسمی و ملت روسیه اعلام داشت.

نویسنده شهر با وجود اینکه چون رعیتی ساده زندگی میکرد، مع الوصف خود را در برابر بیچارگان ~~که~~ اکثریت اهالی را تشکیل میدادند و جداناً خجل و شرمند احساس میکرد. و باصطلاح خودمانی آب راحتی از گلویش پائین نیرفت این خجالت و شرمندگی از یکطرف کج رفتاری بستگان و اطرافیان از طرف دیگر سبب شد که نویسنده شهر سرانجام خانهٔ و زندگی خود را در ۲۸ اکتبر ۱۹۱۰ ترک کرده بسوی مقصد نامعلومی رهسپار گردد پیرمرد ۸۲ ساله در واکن درجه ۳۰ پمرض ذاته الریه مبتلا گردید. رئیس ایستگاه محقری موسوم به آستاپووا نویسنده بزرگ را در کلبهٔ محقرش جا داد.

در همین کلبهٔ محقر بود که ۱۰ نوامبر ۱۹۱۰ بزرگترین نویسنده روسی در قرن ۱۹ و یکی از مفاخر ادبی جهان در آغوش مردی از توده، تودهٔ که پیوسته مورد ستایش او بود بسادگی و آرامی جان داد.

آنچه در این کلبه محقر از عالم انسانیت فوت شد جسم او بود. روح با عظمتش در آثار گرانبهایی که برای بشریت پیادگار گذاشت است تا ابد فرزندان و پاینده خواهد بود. *شکوه علم انسانی و مقامات فکری*

آثار ژوال ناپذیر لونی کلابویچ تولستوی کاروان بشریت را در راه پیشرفت و تکامل پیوسته توشهٔ بسیار گرانبها و ذیقیمتی خواهد بود.